

بسم الله الرحمن الرحيم **و به نشتمن**
الحمد لله الذي جعلنا من خلقه افضل انواع النعم المنان بانزله علينا الموحى في امالي ذمرك
والتسوية بالمعبر بالحسن اجناس العبادات في اعجاز الارض واطباق السما والفضة والبر
الكل لاله الملكوت والثناء الذي عا افاضت بياض نور المجد والقدس والثلث
عز عين الناظرين و البصار البصرا و دنافاق ترب من بصائر المحترقين في و هم الغف
و در طبقا المغسيين في طح كارتو حبه بالفنا و خلط طرفنا المنغلقين في قسوة ربه البه
نحض البقا و اغناهم بجزة الفقرا ليه عن ذل البركون زالي الاشياء و اواهم التوفيق للهدى عما هو في حبه
مغفوبين و اعناهم بالفنا عن البقا فصارو ابووفنا الفنا مخلصين عن هوا الهوا و حظوا و حال الاش
بفنا القدس و دعين فنا الفنا و انقطوا بالنور الحقيقي عن خبايا الضلال و تائبنا لاف
التي هي اعيان الدهم و اشخاص الاشياء و على ان كفانا كيد من عادا لافيه و دفع عنا
خزنا و انا قلبه و اذا انافيه و شغلنا عننا كاشاغل عنه و الف بينا و من كل مولف بينت
و بينه و جعلنا خد و عباد اله و كرمنا بترف خطابه و كرم كراهه و جعلنا مستعير كحبيب
من جماله احبائه و شهدنا لاله الاله الله **الله** الذي لا يشرك له شريك له و لا يظلمه ايضا هيب
فان نظرنا الى الاوصاف الالهية فلا اله الا هو و ان تأملنا الوجود فالا هو الا هو نشتم
ان محمد عبده و رسوله و نبته و صفية ارسله بالحق الى كافة الخلق في اجمعهم على عقا
اصل الزرع و الضلال و فل بحبه عدو من الخزيك النكال و اظفاب نوره نار الخوايه و بو
النضارة دار الهداية و اضا قلوب المهتدين كهدية انوار جوهر الدين و فقهم للاقتت
مغافر ذخاير اليقين و يقسمهم بعوامض سواو النبيين و حص الاصفيا من انبياءهم الذين
نقضوا اليهم على الكونين و رفضوا عن قلوبهم الالتفات الى نعيم الدارين من
شواهد العيب المكنون و لا يتصوره لولحظ العيون و لا يستشرق له ملوالم العقول و
الظنون بلع قلوبهم بالاشفا به من نهايات المطالب و غايات الهم و اتسع عن اسوار
باطالها به من افاضى المقاصد و غايات الهم و استصعق ارواحهم **ما يستحق**
من انوار القدسية عن شوايب الانوار و كذا ران الظلم صلى الله عليه و على اله و صحبه
كالشراوق لطيف من مشرق فضل و ما و قب غاسر بعدا ابتالي بالبعد عاشق و ما ابيض
و ابيض محراب عناء و لفظنا طوق صديق بكلمه عشق و انقل قدم شوق في بادية ذمير كمشي

والبهاء

مغفوبين
النام

و واعقاد همه بروى بود

و مقتدا مطلق بود هم الهيا نواستح بود و هم محمد يانوا امام بود و هم اهل ذوق و انشتو بود و هم
و هقاد را مكرم بود و هم صاحب تصنيف حقايق بود و هم در لطايف تفسير و اسرار تنويل و نظير
بود و از باقر صى الله عنه بسيارى سخن نقل کرده است و عجب است ادم از ان قدم كاشف از خيال بند
كه اهل سنت بجعلت ربا اهل بيت جبرئيل را راه است كه اهل سنت جماعت اهل بيت الله كحقيقت من ان
لمي ذم انكه در خيال باطل فانه است ان حرم ام كرهه و كرهه رسول الله ايمان دارد و لغور بدلس ايمان دارد
لمر امان ندارد تاخذونك شافع صى الله عنه در دستى اهل بيت المخلصى بود كه بوفضش
سنت كردند امر را محبوس كردند و او درين معنى شعرى گفته است و يك بيت را معنى اينست كه اگر
دوست دارى كه محمد رفض است لوجز و انس كواهد هيبك من رافضى ام و اكر اول اصحاب رسول الله
دوست داشتى از اصول ايمان نبست لى فضول كه بكارتى ابيمى در انى اگر ان نبوبدانى زيانى ندارد
انصاف است كه چون بادشاه دنيا و اخره محمد و اصلى الله عليه و آلى و زكوا را بجاي خود بايشناخت
و صحابه را بجاي خود بايد است تاسنى بالسنن بايشى و با هج كس از بيوستگان باد شاهت كاد
بنور جنانك امام اعظم مجتهد مقدم ابوحنفله صى الله عنه سوال كردند از بيوستگان صحابه
صلوات الله عليه كلكلام فاضلت و تكلف از بيوان صديق و فاروق صى الله عنهما و از جوانان عثمان
و صلى الله عنهما و از دختران فاطمه صى الله عنها نقلست كه مصعب خليفه نبى زبور
بفرستاد كه برو و صادق و ايمان تا بگنم و زبولفت كه كسى كه كوشته نسته است و عول كرفته و
عبادت حق تعالى مشغول شده و دست از دنيا كوتاه كرده و مسوا المومرا از و كى و كى نبست از و در و كى
جه نفايده بود بسيار و كى بگفت شود نداشت و زبور بطلب كى دفت خليفه عمه امانر الكفت چون صادق
در ايمان كاه خود از سر و كيسه شهادت را كى را بگنبد و زبور بگنبد و زبور بگنبد و زبور بگنبد
خليفه در آمد خليفه كخاست و بيش و كى باز دويد و در صدوش نشاند و كى بگنبد و كى بگنبد
و انوشنت جنانك عمه امانر اعلى صمد و زبور بگنبد كه بگنبد كه بگنبد كه بگنبد
مش خود كوانى و سوا بطاعت خداى تعالى كلك و كى دستور بيش داد و بلعنا و امان و كى بگنبد
و در حال لوزه بروى افتاد و دوام در سو كشتيد و بهوش كشت تاسه دون نماز از و كى فوت شد
بستر خمير كى باز آمد و زبور كفت جهر سبب ترا كفت چون صادق از در آمد از دهاى ديدم
باوى كهم يك لب بود و صفة كهاده و يك لب باوى صفة و سوا كفت كه روى بياز از كى تو با ان
صفة بهم خود بروم من از بيم از اوله انما استم كه جهه كشم كه كرم از اوله خواستم

و حصر از هوش بشدم **نقلست** که بکار داد او در طای سوز کوی در آمد گفت ای بر سر سواد خلی میز
بندگی ده که در سیاه شده است گفت با سیاهان نوزاهد نه خورشیدی ترا به بند نه حاجت باشند گفت ای فرید
معامله شما را بر همه خلائق فصل است بندد از تو هر راهی است گفت با سیاهان مسازان می تو هم
قیامت چند من در سوزن که جراحی من است من بکار دکی این کار در نسب صحیح و نسب قوی نیست این کار
معامله شنایسته است حضرت جعفر علی او در در کس است اوله گفت ما خلیا الی کجور طینت کی از اب
نبوة است و کربیت طبیعتی از اهل برهان و حجت است جلدش رسول است و در این بنو است و کی در بندگی تو
بدین حیوانی است او در که باشد که معامله خود موجب شود **نقلست** که یک روز با مولی خود نشست
افتاد و گفت ما مدتی است که در میان ما رستگاری باید در قیامت همه شفاعت کند
گفت ای رسول الله ترا بشفاعت حاجت که جلد تو شفیع همه خلق است او گفت ما این افعال خود
شوم دارم که در قیامت از روی جلد خود بگویم **نقلست** که جعفر صادق علیه السلام مدتی خلوت گرفت
و بیرون نامد سفیان ثوری رحمه الله علیه بدرخانه کی آمد و کف مردمان از فواید انفس تو محرم اند
جراعت اختیار کرده صادق جواب داد که اکنون روی چنین می دارد فصل الزمان تغییر بخوان
و این دوست بر خواند سعد ذهب الوفا و طه امیر الازهار و الناس من محال و طرب یفتنون بیزم
المودة و الوفا و قلوبهم محشوة بعقارب **نقلست** که روزی صلوات را دیدند غزنی که از پایه پوشیده گفتند
ما ان رسول الله لیس هذا من زکات اهل بیتک دست انکس گرفت و با سبیل در کشید بلا سی پوشیده بود
که دست را خاییده می کرد گفت هذا الخلی **نقلست** که صادق و ائمه هدی همه هنرها دارند که کوم باطن و
قوه العبر خای بدان مغلسون لکن من منکبرون ام لکن مرا کبر کبوی است که من
جوان کبر خود بخاستم کبویا ادبیامند بجای کبوی نشست بکبر خود کبوی نشاید کرد اما بکبوی او
کبوی نشاید کرد **نقلست** که صادق سوال کرد از ابو حنیفه فی الله عنهما عاقل ایست ابو حنیفه گفت
انکس که تمیز کند میان خیمه و شرفت هیام نبوی می توانند کرد میان آنکه او بر بند میان آنکه او را
علف دهد ابو حنیفه گفت عادل بود که تو ایست گفت ای کبوی کد میان در خیمه میان در شرفت از خود
خیمه و خیمه را اختیار کند از در شرف خیمه نشون که کز بند **نقلست** که در روی همیانی از کبوی بدید
سعی صادق او گفت و ندانست که او کیست و گفت می خورد صادق گفت چند بود است گفت هزار دینار
گفت بیا اتر بسوای برد و هزار دینار دکی داد بعد از آن از در همیان خود از انبیاست که در کبوی
ما در روی تو گفت ای کبوی ما را بگویم با نشتانیم سود بپوشد که این کیست گفت جعفر صادق است آن

در قیامت

می بینیم که او کسی یک سخن بی خراف می گوید چون انکس سعی می کنی و ساها بان که سخن
می گوید چون سخن باطلک ناشایسته را در آن چند است سخن شایسته سخن را در آن هم
تواند بود هزار چندان که توان از خبر نیاید چنانکه امام عبدالمعز کاف بر سپیدند کسی قران
می خواند می در اندک وجه می خواند از هر چه بود گفت کسی در او کی خورد و نداند که چه بخورد
انتر می کند پس قران خواندن چگونه اثر کند بلیف اگر داند که چه بخورد اثر از ان بایت بود **رک**
باعث آن بود که در آن داشتیم که چنان سخن می توانستم گفت می توانستم شنود مگر بگروه هزار
اجرم از سخن ایشان وظیفه ساختیم اهل روزگار را با بود که بوسه کا سده باغ جنانک شمع
و علی سیاه می گوید و او در زده است یکی آنکه سخن از سخنهای او می شنوم ما کسی از لسان او
می شنوم پس گفت من سوزی نمی شنوم و نه چیزی تو از بنشنت و نه چیزی تو از خواند با کسی می شنوم
ما سخن او می شنوم و من می شنوم یا من می شنوم او می شنود او در گفت گفت و لوی او خواهد بود بو
علی را بخشش می باید باعث دیگران بود که امام یوسف مملکتی را بوسیدند چون از او
بگذرد این طایفه روی در نقاب قرار دادند چه کنیم تا بسالمت بایم گفت هر دو و هشتاد
از سخن ایشان می خوانید پس روزی ساحن اهل غفله را فرض عین دیدم **رک** باعث آن بود
که بی مبی از کوی از ده سستی این طایفه در جام موج می زد و همه وقتی مفتح دل من سخن
ایشان بود برای آن که المومع من لخبث فقد وسع خزینت سخن ایشان لجلوه کردم که این
عملی است که این شیوه سخن بکلیت روی در نقاب آورده است و مدعیان لباس اهل معانی بیرون
آمده اند و اهل دل چون کمبوت احسوس پوشیده اند کفاح الحنید للشمیلی رحمه الله علیها اذا
وجدت من موافق علی کل ما تقول ففلسک به حنید شمیلی و گفت که اگر در عالم کسی ایامی در
بگذرد که او آنچه می گوید موافق تو بود در امتش بکبوی **رک** باعث آن بود که چون می دیدم که
روزی بدیدم عدده است که از خیمه نشو و اشتر و الناس احبب الناس را فراموش کرده اند تذکر
ساختن او لیاری از این کتاب را بد که اوله لیا نام نهادم تا اهل خسران از زکار اهل دوات را فراموش نگردد
و گوشه نشینان خلوت گرفتند تا اطلب کنند و بد نشان رعیت نمایند تا در نسیم دولت ایشان
سعادته ای بی پوسته کردند **رک** باعث آن بود که از سخن سخن بود که بهترین سخنها بود
از چند وجه یکی آنکه دنیا را بودل سود سود کند دوم آنکه سخن را با سودم دهد سوم آنکه
دوستی حق در دل سودم بدید آورد چهارم آنکه چون سود این نوع سخن را شنود زاد راهی این

در قیامت و سخن در دل

ساختن کبریا جمع کردن این سخنها از جمله واجبات بود و توان گفت که در افروختن این کتاب نیست
که مختار و مسود کند و سرد انوشیروان کرد و شنبه و روز از امر فرد کند و بود ابراهیم در کرداند
و جلوه عین در نگرداند که هر که این کتاب را جانک نظر بود بر خواند که گاه کرد که از آن چه در بوده
است چنانها ایشان که این حسن کا رها و این بنیوه سخنها از دل ایشان بصحوا می آمده است پس
روز بر امام مجد الدین جواردی در امام دیدم که میگفت کشف خیر هفت گفت به من سینه لادن
که در آن است بوده بدست ثابت اینها که علم استی که بنیانی اسرار پس گفت از آن می گویم که میگویم
خداوند کار تو علت نیست مگر از آن قوم کردن ما از نظر ادکیان این قوم کردن نفسی دیگر
طاقت ندارم می گویم که بود که مستجاب شود باعث دیگر آن بود که باشند که قیامت نظوی
در کار این عاجز کنند مگر چون سکه اصحاب کهف اگر همه با ستخوانی بود نمید کرد اند جانک
نفل است که حال موصی عمری خون خرد و جان کرده الی جاه به کرد تا در مجازات خوار
روضه خواجه انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه یک در حای یافت انگاه وصیت کرد
که بر سر خاک بنویسد و کلام باط **اعیبه بالوصید خداوند** که وجه من این سخنان را
هیچ کس ام و هیچ کس نیم اما همة تو که نشان بندگان خاص تواید کی جان پاک انبیا اولیا
و علمای تو که من غریب عاجز را ازین قوم محبوب کردان و از آن مظهر خاص به نشان دست
مردم مکن و این کتاب سبب درجه قرب کردن نه سبب در که بعد از اولی اجام و اعلم
الراحمس و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **در سلطان مبات**
مصطفوی ان که ان حجت نبوی لعز عارف عاشق ابو محمد جعفر صادق رضی الله عنه
ان سلطان ملت مصطفوی ان که ان حجت نبوی ان عالم صلیق ان عالم کفحق ان مسو و
اولیا ان گوشه جلوانیا ان با قد علی ان دانت نبی ان عارف عاشق ابو محمد جعفر صادق
رضی الله عنک گفته بودیم که اولی انبیا و صحابه و اهل بیت می کنیم گمانی جدا گانه می باید و ان کتاب شروح
ان قوم خواهد بود که بعد از ایشان بوده انما سبب بتو بصداق ابتدای کنیم که او نبی و اولی انبیا
بوده است و خود ان اهل بیت بود و محض طریقت پیشتر او گفته است و رواه از پیش آمده است کلمه
چند از ان بسیار که ایشان همه یکی اند ذکر او کرده آمد ذکر همه بوده منی که قوم که مذهب او در
مذهب و از ده که از ندیعی یکی دو از ده است و در یکی است و اگر آنها صفت او که در بیان
عباده کن است نیاید که جمله علوم اشارات و عبادات می کلف بکمال بود و قد و جمله مشایخ بود
دوستی دوستان نوی گم و خود را با این نوی بدیم و مشغول سخن این نوی شوم و باز می رسانم

از آن سخن این شیخ قرآن و اخبار را شنید که بعضی از این جمله بنویسند و توان گفت که این کتاب نیست

خداوند انکه اندکی چند بر اثر و نشان تو بود اولی کار این را کردی

اما بعد

چون از قرآن احادیث گذشته مع سخن یا سخن مشایخ طرفت نیست همه الله سخن ایشان
نتیجه کار حال است نه شوره حفظ و قال ان عیاش است نه از بیان و از اسم او است نه از نگار و از حد
است نه از او شنیدن از علم لدنی است نه از علم کسبی از علم لدنی است نه از علم کسبی
این ایشان فتنه انبیا صلوات الله علیهم جمعی را از دستان دار عبثی تمام می دیدم
و بر اینویسلی عظیم بود اگر همه را جمع می کردم در آن شد التقاطی کردم از برای خویش و از برای
دوستان اگر تو میز از من قوم بوده از کار تو و اگر کسی سخن ایشان بیاوردت بخواهد در کتب
و مسخران از طایفه بسیار یافته شود از انجا طلب می کند که طایفه طلبی شرح کلمات این قوم کند
در کتاب شروح القلب کتاب کشف الاسرار و کتاب معرفه النفس و الیقین مطالع کند بر آن
معانی محیط شود که هر که این سه کتاب مطالعه کرده معلوم کرد که ان من است که هیچ سخن این طایفه
از امامت گذشته که می پوشیده نماند و اگر او می شرح این کلمات دادی هنوز که غد بر او ملکت
کما طریقی انجا ز اختصار سبب در سنت است که خود رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال
ان تبت جوامع الکلم و اختصر الی الکلام اختصارا و اسانید بیفکدیم سخن بود که در کتاب
نقل از سنی بود در کتاب دیگر نقل از سنی دیگر خلاصه ان و اضافات حکایات و حالات مختلف
هم بود ان قدر احتیاط کی توانستم بجای آوردم و دیگر سبب ترک شرح ان بود که سخن خود را
در میان سخن ایشان آوردن در این بدیم و ذوق نیافتم و سخن خود در میان این چنین سخنان خوش
چند پیامد مگر بجای اندک اشارت کرده آمد برای دفع خیال ان محبان دیگر که سبب ان بود که
هوا و که سخن ایشان بشرحی حاجت خواهد افتاد پس از اولیت که سخن ایشان نگارد دیگر
سبب ان بود که اولیا مختلف اند بعضی اهل معرفت و بعضی اهل معاملات و بعضی اهل محبت و بعضی
اهل توحید و بعضی در بعضی صفتی در بعضی صفتی و بعضی بی صفت اگر یک یک را شرح می دادم
کتاب از حد اختصار بیرون می شد اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت می کردم یک کتاب دیگر بایست
چند گانه و شرحی قوی جلوه در زبان من که خود نشان خود که خدای تعالی رسول عالم است
و محمد قرآن و اخبوا اند ان عالم عالی دیگر است جهانی دیگر انبیا و صحابه و اهل بیت سه قوم اند
ان نشان الله در ان ایشان گمانی جمع کرده شود تا ما را از ان سه قوم مشایخ از عطار بیاید کار
و سواد جمع کردن ان کتاب باعث بود اهل باعث ان بود تا از زیاد تا کار می ماند تا هر که می خواهد
شما از اینجای کشف این باب سواد عاقل بیاید دارد و بود که سبب کشف ان مشایخ است که در کتب
در کتب کتب

در کتب کتب

اما باطن خدای اند پس حسین جز از جنین جواب سله نیافت منتقد
شدن و سنوری او برفت و مستتر آمد و یک سال آنجا بود و قبولی عظیم
پیدا شد و او در هیچ سخن لاهل زمانه را در بی نهادی تا حسد کردند عسرا
عثمان مکی در باب او نامه نوشت کوردستان و احوال او در چشم آن دیار
کرد ایند او را پیروان قصه دل بگرفت جامه منصفه بیرون کرد و قبا
در پوشید و صحبت ابتداء پیاختنوا شد و او را انقادت نبود و پنج
سال ناید بدشد و در آن ملة بعضی نخر اسان و باور النهر و کسستان کرد
باز با هواد آمد و سخن گفت و قبولی نیک پیدا شد و او را خلق را سخن گفت
تا او را حجاج الاسر را گفتند پس مرقع در پوشید و عزم کعبه کرد
و در آن سفر بسیار مرقع پوش با او بودند چون مکه رسید لعروب نهر و یک
سحرش منسوب کرد تا از آنجا بصره آمد بان با هواد آمد پس گفت
بلاشکل حریم تا خلق را خدای خوام کنند و ستان رفت از باور النهر
شد بقسستان و جیس افتاد و ایشان را خدای خواند و از کهر ایشان
تصابیف کرد چون از آمد از اقصی عالم بدو نامه نوشتند در نامه
ابوالمخیت نوشتندی و در نامه جین ابوالمخین و در نامه خراسان ابوالمخیر
و در نامه فارس ابو عبدالله و در نامه خمرستان حجاج الاسر او در بغداد
مصطعم بخواندند در بصره مخیر پس اقاویل در روی بسیار شد بعد از آن
بکلفت و دو سال میاور شد چون از آمد لحوالش متغیر شد و خلق نوعی
میخواندند کسستان و قوف می یافت تا جنین کونند و حساس از بجا شهر بیرون
کردند و روزگاری گذشت بروی که از آن عجب تر نبود و او را حجاج از آن گفتند
که بر اینباری منبه بگذشت اشارت کرد و آنها اذمه جدا شد بیکبار خلق را
و مخیر شدند **نقلست** که در شبها بودی چهار صد رکعت نماز کردی و بخورد
که نوم در انسانی گفتند در وجه که نوی جوارحی کشی گفتند رحمت رحمت
دوستان انزلند که دوستان فانی صفت باشند **نقلست** که در پنجاه سالگی
گفته است که تا اکنون هیچ مذهب نداشتم اما از هر مذهبی آنچه (سوا از نوست

نفس اختیار کردم و امروز که پنجاه ساله ام نماز کردم و هر نوزده ای غسل
م **نقلست** که در ابتدا که در باخت می کشید دلقی داشت که سالها در
ده بود روزی بستم از وی بیرون کردم و ششش بسیار یافتند یکی
وزل کردم در دم داند بود **نقلست** که یکی لشکر آمد عفری دید که کرد
گشت خواست که بکشند گفت کس که او داده سالت بمانیم ما سن و گویند
بید غر در مرقعی بکعبه می رفت در راه مجلسی گفت روایت کرد که جراح با
ر صد صوفی در راه رفت چند روز هیچ نیافتند او را گفتند کار اسر
لعزمت ایشان را نشان دادند و دست از پس می کرد و سوزی بریان باد و بان
م بیکلی حجاج را صد سر بیان و هشتصد بان ایشان را در سایر
دند گفتند کار رطب می باید برخاست و گفت مرا بیفشایند بهشتند
باز وی می زحمت تا سایر بخوردند و در راه هر جا که بشت حجاجی باز داد
باز او را در **نقلست** که طایفه در راه او را گفتند ما را حلوائی کوم
بست در هوا کرد و طبق حلوائی کوم پیش ایشان نهاد ایشان گفتند
ملو در باب الطاق بغداد گفت پس من بفرار و باریه بکلیت
بیر تازده خواستند محاسن دست در هوا کرد و طبقی انجیر پس ایشان
نقلست که یکبار چهار هزار را در می در باریه ماوی بودند برفت چون محمد
ال در افتاب برابر کعبه با اینستاد برهنه ناروش از وی می رفت و
ان اندامش بان افتاد و او بجنبید هر روز فرصی یاد می بداند کنارها
ر کوسک پس در عرفات حساسی گفت ما دلیل الملتحیرین و چون هر کسی دعا
دند اسر بر روی یکی نهاد و نظاره می کرد چون همه باز گفتند نفسی در
کربا با عز و ابالت دانم و این عزم از همه تسبیح مسبحان و از همه
هله لان از همه بندار صاحب بندان و گفت الهی تو می دانی که با خرم
نح شکر تو جای من شکر کن خود را که شکرست و پس **نقلست**
در باریه او هم خواص را گفت در چه کاری گفت در مقام توکل توکل
و سخن گفت همه عمو در عمارت شکر کردی که تو حید فانی خواهی

یعنی اصل تو کل در نا حور است و تو همه عمر بودی
 فنا در توحید کی خواهد بود بر سید ند که عارف وقت بافتند
 بهر آنکه که وقت صرفت صاحب وقت و هر که با صفت خویش آرام گیرد
 عارف نبود معنی الفت کلمه مع الله وقت بر سید ند که طریق خدای
 جلوه است گفت در قدم است و سبلی یکی از دنیا بر گرفتن و یکی از عقی
 اینک در سبلی طوبی بر سید ند از فقر گفت فقیر است مستغنی است از
 سوی الله و ناظر است بالله و گفت معرفت عبارتست از دیدن اشیا و هلا
 همه در معنی کف خون بنده مقام معرفت رسد عیب بدو و حق فرست
 و سواد را کند کرد اندنا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و گفت جلو
 عظیم آن بود و جفا خلق و او اثر نکرد بسرا آنکه حق را شناخته بود
 و گفت تو کراست که شهر کسرا اند او لیکن از خود کوردن خورد و گفت
 اخلاص تصفیة عمان شوا یب کس و دت و گفت زبان کویا هلال که
 خموش است و گفت کوی **عالمیست** است و افعال بر کل بیوست
 و حق حیوانی است ازین جمله قال الله تعالی ما من احد الا
 و هم شاکون و گفت بصایر بینندگان و معارف عارفان و بود علم
 ربانی در طریق سابقان حاجی و از او اید و لبع **حیات** است احد و است
 این بجه داند گفت هر کان له قلب او الفی السمع و هو شهید و گفت
 در عالم رضا از دهایست انزال همین خوانند که اعمال هر زده هوار عالم
 در کام او **ر** بود **در** بیاینی گفت ماهه سال **در** طلبیاد او با ش
 چون سلطانی **در** ایام **در** طلبی لایت با شند و گفت خاطر حق است
 هیچیو معارضه نتواند کرد انرا و گفت مرید **در** سایه توبه خود است
در راه عصمت گفت مرید **در** سبقت آورد اجتهاد او در گفتو
 او و مراد است که گفتووات او بر اجتهاد سابق است و گفت وقت
 صدق **در** ریاض سینه مراد است فردا ان صدقها را بشکنند **در**
 و است دنیا باک داشتن در هدایت است و اجرت با داشتن در است

انگاه بای بر نود بان نهاد گفتند حال جلالت گفت معراج مورد ان در است
 پس میزدی در میان داشت و طیلسانی بر افکرده دست برداشت و روی افکند
 و گفت ایچ او داند پس بر سر دارند بر بیان سوال کرد بد چه کوی **در** حق
 منکران و مریدان گفت منکران را دو ثواب حاصل است از انکه مریدان از احسن
 طعی پیش نیست و ایشان از فوت توحید بصلابت شریعت می جنبند و تو
 حید در شرح اصل یوح و حسن طین فرع **فلسف** **در** جوانی بر زنی نگارسته بود گفت
 که هر که چنان در نگرد حسین فرود نگارد پس شبلی **در** مقابله با پیشاد الم نهنگ **در** عالم
 پس گفت ما التصوف گفت کمترین اینست که می بینی که گفت بلند ترین گفت
 تو اید از راه نیست پس هر کس سنی می اید بختند شبلی موافقت را کلی
 بینداخت حسین امی کرد گفتند ان همه سنگ زدند نگر دی **در**
 اوهی کنی گفت انکالی دانند معذور اند سخنم از و می اید اگر چه که
 پیش نیست که او می اید که می باید انداخت پس دستش بر پیدند خند و
 گفتند خنده جرات گفت دست از ادعی بستند باز کردن اسان با شند
 است که است صفات که کلاه محبت از تارک عرش می رباید و مع است
 پس بالین بریدند تبسم کرد و گفت بد می یای سفر حال **در** عزم قدم
 دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو **علا** بکنم اگر نتوانید از برید پس
 دست بریده خون بود **در** روی می اید با هر دو ساعد روی خون بود شد
 گفتند هر احبب کردی گفت خون بسیار از من رفت **در** ام که در دو در سده
 و شما بندارید در روی من از تر است خون **در** روی می اید تار **در** چشم شمارخ
 روی نام که کل عونه مراد ان خون بود گفتند ساعد **در** خون **در** کی گفت وضو
 می سادم گفتند چه وضو گفت رکعتان **در** العشق **در** یصح **در** ضو **در** الالبام
در عشق **در** رکعت است **در** وضو او در دست نیست مگر خون پس چشمهاش
 بدند قیامت از خلق بی خاست بعضی می کویستند و بعضی می زدند
 پس خواستند که ز با ش بر تند گفت چندان صبر کنید **در** سخن **در** کوی **در** موروی
 سوی آسمان کرد و گفت الهی بدین بدید **در** سخن **در** کوی **در** موروی

محمودشان کردان و ازین دولتش
دست و پای مسج راه تو بریدند و آ
جمال تو بسوزد او را می کنند
روان کردند عجزه بارکوه دست
محکم زینک این جلاجل عنار با سخن خدای چه کار ازین سخن حلاج
بود حسب لولوحدا افراد الواحد و این آیت که خواند لیسبعمل بها الذین
کاموا منون بها و الذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انهما الحق
لبس باشتن برید و نار شام بود که سرش با ز کردند در میان از تبس می کرد و چنان
بدان مردمان خروش کردند و حبیب کویت قضایا بیابان میدان رضا انداخت
و از هر م او از ان الحق می آمد دور دیگر گفتند این فتنه بش از آن خواهد
بود اعمه اور البسوخند از خاکستر همان ان الحق می آمد چنانکه در مانند
پوشند ند بس لخر خاکستر بد جل انداختند بوسر ان همان می گفت
لبس حسین وصیت کرد بود خادم را که چون خاکستر مزید جمله ابد را بخورد
ار غرق بیم بود خرقه من نشاب با ز بنو نافرو هشتند خادم چون دیده اب
فوق کفرت از خاکتر پیش با ز بود در حال ساکن شد خاکستر خاموش
شد بس
تا ای اهل معا
تا با این مدعیان چه خواهند کرد
چین را بر خیمه حاکم بسته
بر هم زند نقلت که یکی از مش
تا از
مین اسرارنا شی سوزانم
م بر سستی از او

جزای آن کس که سوزان بود **فلسی**
او را از فر کردند بر سر کور او شدم و با سحر از گردنم و
تو بود مؤمن و عارف و موحدان بلا نا و بر کردی خواب ندین
دیده که قیامتستی و از حق فرمان اسلی که این از آن کردیم که سزا با عین
ما گفت سبلی گفت حلاج و انوار بیدم گفت خدای تعالی آن فریغ که قصه
تو بود ندجه کرد گفت بر هر دو قوم رحمت کرد آمد بزم شفت کرد مراد
ظلمت رحمت سرد و آنکند انست از هر حق عدلوت کرد با این رحمت کرد
که هر دو گروه معدور بودند و یکی دیگر اور الخواب دید در قیامت استناد
سوزت و جامع در دست بر سیدند که این چه جاگت گفت او حجاج
بدست سوزیدکان می دهد **فلسی** که خون حساس را بود از لورید البس
گفت یکی انا تو کفتی و یکی من جوشت از آن و رحمت با آورد و از آن
لعنت حلاج گفت تو انا بد و خود بودی و من در خودم بودم
تفاوت اینجاست تا بدانی که منی کردن خود نیکو بیت از خودم در لورید البس نیکو
والله اعلم **العالمین**



و مع من تحرم العبد المذنب المحتاج الی الرحمة اللطیف الی
محیی بن علی محمد بعد بعون الله کرامته و الامانة
و الامویة بالمعفی

